

## قضیه لاکربی، دیوان بین‌المللی دادگستری، یا شورای امنیت؟

● سید صادق احمدی - سهیلا صفایی

مقدمه

انفجار هواپیمای پان‌آمریکن پرواز ۱۰۳ بر فراز اسکاتلند در منطقه لاکربی و صدور قرار توقیف علیه دو نفر لیبیایی در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸، سرآغاز قضیه‌ای شد که در ادامه مسایل متعددی را در پهنه حقوق بین‌الملل، توسعه و تحول آن، عملکرد دیوان بین‌المللی دادگستری و نقش نوین شورای امنیت مطرح نمود، پس از انفجار هواپیمای فوق دادستان اسکاتلند اقدام به صدور قرار توقیف بر علیه دو نفر لیبیایی که در این خصوص متهم تشخیص داده شده بودند، نمود. دادگاه بخش منطقه کلمبیا (ایالات متحده) نیز در ۱۴ نوامبر ۱۹۹۱ مبادرت به صدور رأی کرده، این رأی بعدها مبنای اقدامات دولتهای انگلستان و آمریکا علیه دولت لیبی در شورای امنیت گردید. در ادامه این حادثه موجب صدور قطعنامه‌های ۷۳۱، ۷۴۸، ۷۸۳ شد و به اعمال یک سلسله تحریمهای هوایی با تصمیم شورای امنیت منجر گردید. در این روند مراحل قابل تأمل است که هر یک را جداگانه بررسی می‌کنیم. در این تحلیل، مسیر حقوقی قضیه بدین شکل ترسیم می‌شود: الف: مسترد داشتن مجرمین که در دو قسمت مطرح می‌گردد: ۱ - مسترد داشتن مجرمین، به عنوان عمل ضامن صلح و شرح موضع دولتهای انگلستان و آمریکا در این خصوص، ۲ - مسترد داشتن مجرمین به عنوان عمل ناقض کنوانسیون مونرال و شرح موضع دولت لیبی در این قضیه<sup>(۱)</sup> ب: عملکرد دیوان: این قسمت نیز در دو حوزه مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. ۱ - امتناع دیوان از صدور قرار موقت، ۲ - ایرادات قضات. در قسمت سوم به تقدم مصالح سیاسی و روی گرداندن دولتها به عنوان نتیجه عینی این رویکرد بین‌المللی توجه می‌شود و در قسمت نهایی تأثیر این قضیه را در تشکیل دیوان بین‌المللی کیفری به گونه‌ای گذرا

بررسی می‌کنیم.

## الف: ۱ - مسترد داشتن مجرمین به عنوان عمل ضامن صلح و موضع دولتهای انگلستان و آمریکا

در بادی امر توجه به موضع دولتهای انگلستان و آمریکا و نحوه استدلال حقوقی آنان در مورد مسترد داشتن دو مجرم ضروری است. دولتهای فوق در خصوص این استدلال به موارد متعددی استناد می‌کنند از جمله فصول ششم، هفتم منشور ملل متحد، برداشت موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی در مورد تفسیر بند ۷ از ماده ۲، و مواد ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۱۰۳ و ۵۱ منشور ملل متحد، با توجه به مفاد قطعنامه‌های ۷۳۱ و ۷۴۸ مفهوم اعمال تروریستی و تأکید بر جلوگیری از آن در استدلال حقوقی دولتها بسیار مورد توجه است، بنابراین قبل از ورود به استدلال حقوقی دولتها و تحلیل آنها مبتنی بر دو فصل عمده ششم و هفتم یاد آور می‌شویم که تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی بویژه با منع اعمال تروریستی به جلوگیری از افزایش آن توأم است، و دیگر اینکه مبارزه با تروریسم بین‌المللی مبنای تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی در این قضیه است. این اهمیت در قسمتهای مختلف قطعنامه ۷۴۸ تعیین یافته است از جمله آنکه: «۱- با تأیید مجدد قطعنامه ۷۳۱ مورخ ژانویه ۱۹۹۲، ۲- با توجه به گزارشهای دبیر کل (S/۲۳۵۷۴ و S/۲۳۷۶۲)، ۳- با اعتقاد به اینکه سرکوبی (دفع) اعمال تروریسم بین‌المللی منجمله اعمالی که دولتها به طور مستقیم یا غیر مستقیم در آنها دخالت دارند، برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی ضروری است، ۴- با یادآوری آنکه در بیانیه صادره در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۹۲ به مناسبت جلسه شورای امنیت در سطح سران دولتها و حکومتها، اعضای شورا، نگرانی عمیق خود را در قبال تروریسم بین‌المللی ابراز نموده و بر نیاز جامعه بین‌المللی به مقابله مؤثر با کلیه این گونه اعمال تأکید ورزیدند.

۵- با تأیید مجدد اینکه مطابق بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد، هر دولتی موظف است از سازماندهی تحریک، مساعدت، و یا مشارکت در اعمال تروریستی در کشور دیگری با رضایت به (موافقت با) فعالیتهای سازمان یافته در داخل قلمرو خود در مورد انجام این گونه اعمال که متضمن تهدید یا استفاده از زور باشد، خودداری نماید. تأکید بر اهمیت جلوگیری از افزایش اعمال تروریستی و مبارزه با آن در بندهای ۱ الی ۵ قطعنامه ۷۳۱ نیز به خوبی مشهود است.<sup>(۳)</sup> با توجه به موارد مهم در دو قطعنامه فوق: به این نتیجه می‌رسیم که دولتهای انگلستان و آمریکا با تأکید بر خطر تروریسم بین‌المللی و امکان افزایش آن ملزم می‌باشند که در استدلال حقوقی خود ماهیت این حادثه را به گونه‌ای تبیین نمایند که تهدیدی علیه صلح به حساب آید و پس از آن به

علت آنکه این حادثه تهدیدی علیه صلح محسوب می‌گردد بایستی مشمول مجازاتهای مندرج در دو قطعنامه ۷۳۱ و ۷۴۸ گردد.

بنابراین به منظور شرح دقیقتر این مسیر حقوقی، استدلال دولتهای فوق را بر مبنای فصول ششم و هفتم منشور بررسی می‌کنیم. استدلال دولتها در خصوص مسترد داشتن دو مجرم شامل دو مرحله جداگانه است. این تفکیک از نظر ماهوی با توجه به عملکرد فصل ششم و هفتم به گونه‌ای مستقل حاصل می‌شود: ۱ - ماهیت دعوا بر اساس فصل ششم و ضرورت ارجاع اختلاف به شورای امنیت، ۲ - ماهیت دعوا بر اساس فصل هفتم، دخالت شورای امنیت و صدور قطعنامه‌ها، پس از صدور رأی توسط دادگاه بخش منطقه کلمبیا در ۱۴ نوامبر ۱۹۹۱ علیه دو نفر از کارگزاران دولت لیبی که متهم به افزایش خطر تروریسم بین‌الملل شده‌اند. دولتهای انگلستان و آمریکا مسترد داشتن دو مجرم را از دولت لیبی خواستار می‌شوند، به علت امتناع دولت لیبی از این امر دولتهای مذکور، ضرورت طرح قضیه در شورای امنیت را مطرح ساخته و براساس فصل ششم و هفتم استدلال حقوقی خود را بدین شکل بیان می‌کنند. ۱ - فصل ششم منشور (تأثیر این فصل بر ماهیت دعوا و ضرورت ارجاع قضیه بر شورای امنیت) ۲ - فصل ششم منشور به حل مسالمت آمیز اختلافات اختصاص داشته و در این مورد مواد ۳۳ الی ۳۸ منشور را در برمی‌گیرد، ماده ۳۳ از حیث لزوم رسیدگی دیوان بین‌المللی دادگستری مطرح است و مواد ۳۴ الی ۳۷ بر نقش شورای امنیت در این مورد تأکید می‌ورزد. ماده ۳۳ چنین اشعار می‌دارد: «طرفین هر اختلاف که ادامه آن محتمل است حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر اندازد باید قبل از هر چیز از طریق مذاکره - میانجیگری، سازش، داوری، رسیدگی قضایی و توسل به مؤسسات یا ترتیبات منطقه‌ای یا سایر وسایل مسالمت آمیز بنابر انتخاب خود، راه حل آن را جستجو نمایند». در ماده ۳۴ منشور بر این امر تصریح می‌گردد که: «شورای امنیت می‌تواند هر اختلاف یا وضعیتی را که ممکن است منجر به یک اصطکاک بین‌المللی گردد، یا اختلافی ایجاد نماید، مورد رسیدگی قرار دهد. بدین منظور که تعیین نماید آیا محتمل است ادامه اختلاف یا وضعیت مزبور، حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر بیندازد». بند اخیر ماده فوق قابل توجه است، چرا که یکی از ارکان استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا در زمینه ضرورت طرح مسأله در شورای امنیت را تشکیل می‌دهد. به زعم دو دولت ادامه اختلاف با دولت لیبی احتمال دارد بر اساس فصل ششم منشور صلح و امنیت بین‌المللی را در معرض خطر قرار دهد. بنابراین ضرورت طرح مسأله در شورای امنیت و فوریت تصمیم‌گیری مورد توجه قرار می‌گیرد، در ماده ۳۷ منشور، نقش شورای امنیت در حل اختلافات بین‌المللی به گونه‌ای دیگر

ملحوظ نظر واقع شده، این ماده چنین اشعار می‌دارد که: «هرگاه شورای امنیت تشخیص دهد که دوام یک اختلاف در واقع محتمل است حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر اندازد بایستی تصمیم بگیرد که بر طبق ماده ۳۶<sup>(۳)</sup> عمل کند یا شرایطی را که برای قضیه مناسب تشخیص می‌دهد، توصیه نماید».

آنچه در این مورد مهم می‌باشد یک نکته است، ماهیت دعوا بر اساس فصل ششم منشور، در استدلال دولتهای فوق یک خطر احتمالی علیه صلح و یا به تعبیری دقیقتر یک خطر بالقوه است که نتیجه آن ضرورت طرح قضیه در شورای امنیت می‌باشد. به بیان دیگر، در این مرحله از آنجا که هنوز ماهیت خطر به شکل بالفعل احراز نشده ممکن است این حادثه تهدیدی علیه صلح باشد و چون قضیه در دایره امکان است بهتر است مسأله به شورای امنیت ارجاع گردد. در واقع استدلال دولتهای مذکور بر اساس فصل ششم، مقدمه استدلال بعدی آنها بر اساس فصل هفتم می‌باشد. با احراز مواد ۳۳ الی ۳۸ یک خطر بالقوه که ممکن است تهدیدی علیه صلح باشد رخ داده است. جهت جلوگیری از عواقب سوء آن بهتر است قضیه به شورای امنیت ارجاع گردد یا به تعبیر دیگر چون یک خطر بالقوه بر طبق مواد ۳۳ و ۳۴ رخ داده است، ضرورت دخالت شورای امنیت به عنوان نتیجه آن عینیت می‌یابد. در واقع به علت وجود این خطر احتمالی ضرورت طرح ماده ۳۴ و دخالت شورای امنیت نیز در قانون توجه قرار می‌گیرد.

بر اساس ماده ۳۳ از فصل ششم ماهیت دعوا به زعم دولتهای مذکور تحت عنوان (تهدیدی احتمالی علیه صلح) مطرح می‌شود و در این خصوص با توجه به آنکه اختلاف موجود ممکن است در آتی‌های نه چندان دور به عنوان تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی باشد ضرورت طرح ماده ۳۴ و دخالت شورای امنیت مورد توجه واقع می‌گردد، در ماده ۳۴ دقیقاً به واژه امکان اشاره شده است. بر طبق این ماده هرگونه خطری که ممکن است صلح و امنیت بین‌المللی را مخدوش نماید می‌تواند بنیان ارجاع اختلاف به شورای امنیت قرار گیرد، بنابراین، می‌توان در بیانی مختصر گفت ماهیت دعوا بر اساس فصل ششم چنین ارزیابی می‌گردد.

۱ - حادثه فوق و ادامه این اختلاف ممکن است به یک اصطکاک بین‌المللی منجر شود. ۲ - به علت مقدمه مذکور ضرورت ارجاع قضیه به شورای امنیت مطرح می‌شود. در این مورد ذکر یک نکته قابل توجه است و آن تأکید دولتهای انگلستان و آمریکا بر ارجاع قضیه به شورای امنیت می‌باشد. بر طبق مفاد ماده ۳۳ غیر از ارجاع قضیه بر شورای امنیت راه‌های مختلفی برای حل مسالمت آمیز اختلافات به چشم می‌خورد از جمله، داوری، سازش، میانجیگری، و... پرسش اساسی در این خصوص آن است که چرا دولتهای فوق تنها بر مفاد ماده ۳۴ ابرام جسته و

ضرورت طرح قضیه در شورای امنیت را مورد توجه قرار می‌دهند، به زعم دو دولت، چون دولت لیبی در موعد مقرر (مندرج در ماده ۱۴ بند (۱) کنوانسیون مونرال) ارجاع به داوری را مورد توجه قرار نداده است زیرا چه داوری پیشنهادی لیبی از رهگذر نامه مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۹۲ در دیوان طرح گردیده و این با موعد مقرر در ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال که شش ماه را در این مورد موعد قانونی دانسته منافات داشته بنابراین نمی‌تواند به عنوان یکی از راه‌حلهای مستنبط از ماده ۳۳ مورد قبول دولتهای فوق قرار بگیرد. ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال بند یک در این خصوص چنین اشعار می‌دارد که: «در صورت بروز هر گونه اختلاف میان یک یا چند دولت متعاقد راجع به تفسیر و اجرای کنوانسیون که از طریق مذاکره حل و فصل نگردد به تقاضای یکی از طرفین دعوا، می‌تواند موضوع به داوری ارجاع شود. چنانچه ظرف شش ماه از تاریخ تقاضای داوری طرفین اختلاف نتوانند در مورد سازمان داوری به توافق برسند، هر یک از طرفین اختلاف مطابق اساسنامه دیوان می‌توانند مسأله را به دیوان بین‌المللی ارجاع دهند».<sup>(۴)</sup>

سؤال اساسی دیگر در مورد استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا آن است که چرا در صورت منتفی شدن داوری، ارجاع به دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان راه حل پسینی مندرج در ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال مورد توجه دو دولت قرار نمی‌گیرد. دولتهای انگلستان و آمریکا در خصوص مسترد داشتن دو مجرم تنها بر فصل ششم مواد ۳۳، ۳۴ و ۳۶ تأکید ورزیده و براساس فصل ششم وجود یک خطر بالقوه را که ممکن است تهدیدی علیه صلح باشد احراز می‌نمایند و بر اساس این احتمال، ضرورت طرح قضیه در شورای امنیت را دنبال می‌کنند و اساساً داوری را با استناد به استدلال عدم شمول کنوانسیون مونرال نسبت به دولت لیبی به علت نقش این دولت در افزایش دادن خطر تروریسم بین‌المللی و امنیت هواپیمایی کشوری در معرض چالش قرار می‌دهند، بدیهی است با منتفی شدن نقش کنوانسیون مونرال در حل و فصل قضیه استناد به داوری نیز مخدوش می‌گردد و دخالت شورای امنیت به عنوان یک راه حل جایگزینی به منصف ظهور می‌رسد، این یک قسمت از استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا در قضیه لاکربی است (در خصوص لزوم مسترد داشتن دو مجرم)، با حاکمیت فصل ششم مسترد نداشتن دو مجرم ممکن است تهدیدی علیه صلح در آتیه باشد، به علت آنکه این تهدید بالقوه صلح و امنیت بین‌المللی را در معرض مخاطره قرار می‌دهد، لزوم ارجاع مسأله به شورای امنیت موضوعیت می‌یابد.

جنبه دیگر استدلال دولتهای مذکور مبتنی بر فصل هفتم منشور است. با حاکمیت فصل هفتم، دعوا ماهیتاً تغییر شکل می‌دهد. بنابراین حاکمیت فصل هفتم نیز خود شامل دو مرحله

است.

## ۱ - تبدیل خطر بالقوه به یک خطر بالفعل ۲ - دخالت عینی شورای امنیت و صدور قطعنامه‌ها.

در قسمت اول این استدلال یادآور شدیم که مسترد نداشتن دو مجرم ممکن است خطری (تهدیدی) علیه صلح و امنیت بین‌المللی باشد. در این مرحله دولت‌های فوق استدلال می‌کنند که به علت امتناع دولت لیبی از مسترد داشتن دو مجرم و طولانی شدن این روند، مسأله فوق، به شکلی عینی به یک خطر بالفعل تبدیل شده است و نه خطری احتمالی که یک خطر عینی است، بنابراین دخالت شورای امنیت نه تنها ضروری بلکه کاملاً لازم است، در مرحله پیشین ارجاع قضیه به شورا توصیه می‌گردد و در قسمت دوم استدلال، دخالت شورای امنیت جنبه‌ای عینی و رسمی می‌یابد، به تعبیری دقیقتر، ادامه اختلاف نه ممکن که حتماً به تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی منجر خواهد شد یا بایستی گفت خود یک خطر جدی و بالفعل است. براساس فصل ششم مقدمه ارجاع مسأله به شورای امنیت فراهم می‌شود و براساس فصل هفتم این ارجاع موضوعیت و حتمیت می‌یابد، در واقع فصل هفتم ضمانت اجرای تصمیم شورای امنیت است که در قالب قطعنامه‌های ۷۳۱ و ۷۴۸ تعیین یافته است.

به علت تبدیل خطر بالقوه به خطری بالفعل، دخالت شورای امنیت با صدور قطعنامه‌های ۷۳۱ و ۷۴۸ که در واقع در برگیرنده یک سلسله تحریم‌های هوایی علیه دولت لیبی است همراه می‌گردد. در این خصوص فصل هفتم را به گونه‌ای گذرا شرح می‌دهیم، فصل هفتم منشور با عنوان اقدام در موارد تهدید علیه صلح، نقض صلح و اعمال تجاوز با ماده ۳۹ آغاز می‌شود. ماده ۳۹ در این مورد چنین اشعار می‌دارد: «شورای امنیت وجود هر گونه تهدید علیه صلح، نقض صلح یا عمل تجاوز را احراز و توصیه‌هایی خواهد نمود، یا تصمیم خواهد گرفت که برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به چه اقداماتی بر طبق مواد ۴۱ و ۴۲ بایستی مبادرت شود». ماده ۴۱ در این خصوص تصریح می‌کند که «شورای امنیت می‌تواند تصمیم بگیرد که برای اجرای تصمیمات آن شورا مبادرت به چه اقداماتی که متضمن به کارگیری نیروهای مسلح نباشد، لازم است و می‌تواند از اعضای ملل متحد بخواهد که به این قبیل اقدامات مبادرت ورزند، این اقدامات ممکن است شامل متوقف ساختن تمام یا قسمتی از روابط اقتصادی، ارتباطات و قطع روابط سیاسی باشد». براساس استدلال دولت‌ها مبتنی بر فصل هفتم خطر بالقوه به یک خطر عینی و بالفعل تبدیل گردید و به بیانی حقوقی، خطر احراز می‌شود. به علت احراز تهدید علیه صلح، اقدامات مندرج در ماده ۴۱ موضوعیت می‌یابد، تأثیر متفاوت دو فصل ششم و هفتم در

استدلال دولتهای مذکور کاملاً از رهگذر قطعنامه‌های ۷۳۱ و ۷۴۸ متعین می‌گردد، چه قطعنامه ۷۳۱ که عمدتاً براساس فصل ششم صادر گردیده به جنبه‌های احتمالی خطر و بالقوه بودن آن مبتنی بر فصل ششم کاملاً توجه دارد و بندهای مختلف آن نیز به برخورد جدی با خطر تروریسم بین‌المللی معطوف است. حال آنکه در قطعنامه ۷۴۸ که براساس احراز تهدید علیه صلح و وجوب دخالت عملی شورای امنیت تنظیم گردیده با یک سلسله تحریمهای هوایی علیه دولت لیبی مواجه می‌شویم، این تحریمها دقیقاً مبتنی بر احراز عینی تهدید علیه صلح و دخالت صریح شورای امنیت می‌باشد و نشانه‌گذار از مرحله خطر بالقوه به یک خطر بالفعل است. بنابراین، فصل ششم مبنای مقدماتی طرح قضیه در شورای امنیت و فصل هفتم، ضمانت اجرای تصمیم شورای امنیت در خصوص این قضیه است. به زعم دولتهای انگلستان و آمریکا اقدام دولت لیبی در قضیه لاکربی بر طبق فصل ششم می‌تواند صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر بیندازد (یک خطر بالقوه است) و بر طبق فصل هفتم این اقدام خود یک خطر بالفعل و عینی است که توسط شورای امنیت احراز و مضمون مجازاتهای مندرج در ماده ۴۱ منشور است.

براساس این استدلال ترکیب یافته از فصل ششم و هفتم منشور ماده ۴۱ که در قالب قطعنامه‌های ۷۳۱ و ۷۴۸ تعین یافته است، یک سلسله تحریمهای هوایی علیه دولت لیبی اعمال می‌شود، با حاکمیت فصول ششم و هفتم در استدلال دولتهای استناد به کنوانسیون مونرال نیز منتفی می‌گردد. به زعم دو دولت مذکور کنوانسیون مونرال و حق اختیاری «استرداد یا محاکمه»<sup>(۵)</sup> نمی‌تواند مبنای حق دولت لیبی در محاکمه اتباع خویش باشد و مسترد نداشتن مجرمین با استناد به کنوانسیون مونرال قانونی نخواهد بود. دو دولت در استدلال خود برای بلا اثر بودن کنوانسیون مونرال، به ماده ۱۰۳ منشور اشاره کرده‌اند. ماده ۱۰۳ چنین اشعار می‌دارد که: «در صورت تعارض میان تعهدات اعضای ملل متحد، به موجب این منشور و تعهدات آنها بر طبق هر موافقت‌نامه بین‌المللی دیگر، تعهدات آنها به موجب این منشور مقدم خواهد بود». در خصوص حاکمیت منشور یا کنوانسیون مونرال و تقدم و تأخر آن دولتهای فوق اظهار می‌دارند بر طبق فصل هفتم منشور و تفسیر موشع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی، عمل دولت لیبی به عنوان تهدیدی عینی علیه صلح احراز شده و به موجب آن شایسته اقدامات مندرج در مواد فصل هفتم منشور می‌باشد، بنابراین حاکمیت منشور در این قضیه قطعی است و کنوانسیون مونرال نمی‌تواند مبنای قانونی حق لیبی برای محاکمه اتباع خویش باشد، به دیگر سخن حق اختیاری «محاکمه یا استرداد» مندرج در ماده ۶ کنوانسیون مونرال در این خصوص منتفی است، چراکه اساساً دولت لیبی به خاطر اعمال تروریستی، ناقض کنوانسیون بوده و به این ترتیب از

دایره شمول کنوانسیون فوق‌الذکر خارج گردیده است، مطابق استدلال حقوقی دولتهای فوق‌گرفته کنوانسیون مونرال ناظر بر تروریسم دولتی نیست و بر حفظ امنیت هواپیمایی کشوری اشعار دارد، اما عمل دولت لیبی در تشدید خطر تروریسم بین‌المللی مؤثر بوده و به واسطه آن، این عمل تهدید علیه صلح تلقی می‌شود بنابراین به نوعی غیرمستقیم صلح و امنیت از جمله امنیت هواپیمایی کشوری را نیز مورد خدشه قرار داده، به این ترتیب فلسفه وجودی کنوانسیون مونرال به گونه‌ای غیر مستقیم در معرض چالش قرار گرفته است. در این استدلال حقوقی حرکت از جزء به کل است، در واقع چون دولت لیبی امنیت هواپیمایی کشوری را مورد تهدید قرار داده، با تهدید امنیت در سطح جزئی، صلح و امنیت بین‌المللی در سطح کل نیز در معرض خطر قرار گرفته و این عمل تهدید علیه صلح می‌باشد، علاوه بر این دولتهای مذکور بر این باورند که چون دولت لیبی نسبت به تکالیف خود مطابق کنوانسیون مونرال در مورد حفظ امنیت هواپیمایی کشوری مقید نبوده، محق به استفاده از حقوق ناشی از کنوانسیون نیز نخواهد بود. بنابراین کنوانسیون مونرال نمی‌تواند نسبت به این کشور موضوعیت داشته باشد، حاکمیت فصول ششم و هفتم بر استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا، نفی کنوانسیون مونرال به عنوان یک منبع قانونی جهت حل و فصل موضوع قسمتی از این استدلال را به خود اختصاص می‌دهد، علاوه بر موارد فوق عدم حس معاضدت قضایی نیز مورد توجه دو دولت است در این خصوص دولتهای فوق بر این باورند که دولت لیبی معاضدت قضایی لازم را در این خصوص نداشته است، بر طبق ماده ۳۳ در فصل ششم منشور ضرورت پیگیری اختلاف از رهگذر داوری، سازش، میانجیگری، ارجاع اختلاف به دیوان مطرح گشته است. گرچه دولت لیبی پیش از مراجعه به دیوان، ارجاع به داوری را مورد توجه قرار داده و سپس از دیوان درخواست صدور و قرار موقت نموده است. اما به زعم دو دولت، اقدامات لازم از جمله بازپرسی متهمین، فراهم کردن مقدمات محاکمه با حضور ناظران بی‌طرف را به عمل نیاورده است، بنابراین با توجه به نقایص فوق معاضدت قضایی لازم انجام نشده است، علاوه بر این، دو دولت بر این نکته نیز تأکید می‌کنند که به آراء صادره در دادگاههای کشور لیبی اطمینان لازم را نداشته و به علت آنکه دو مجرم از کارگزاران دولت لیبی می‌باشند، مسأله عدم صلاحیت کیفری دادگاههای این دولت مطرح و عدم اطمینان به آراء صادره از دادگاههای این دولت نیز ملحوظ نظر واقع می‌گردد.

در استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا اصل صلاحیت ذاتی دولتها در محاکمه اتباع خویش که مبنای حقوقی دیگری برای طرح قضیه در دادگاههای لیبی است، نیز منتفی می‌شود. در این خصوص بند ۷ ماده ۲ منشور چنین اشعار می‌دارد که «هیچیک از مقررات مندرج در این



منشور، ملل متحد را مجاز نمی‌دارد در اموری که ذاتاً جزء صلاحیت داخلی هر کشوری است، دخالت نماید و اعضاء را نیز ملزم نمی‌کند که چنین موضوعاتی را تابع مقررات این منشور قرار دهند، لیکن این اصل به اعمال قهری پیش‌بینی شده در فصل هفتم لطمه‌ای وارد نخواهد کرد. با برداشت موسع از مفهوم امنیت و حاکمیت بلامنازع فصل هفتم در حل و فصل قضیه، خود به خود اصل صلاحیت ذاتی دولتها مندرج در بند ۷ ماده دو منشور منتفی است، چه استدلال دو دولت در واقع تابع استثنای وارده بر بند ۷ ماده ۲ منشور است، بند هفت این ماده اقدامات قهری فصل هفتم را مشمول این قاعده نمی‌کند، و استدلال دولتهای فوق نیز بر اساس فصل هفتم تنظیم‌گشته است، بنابراین فلسفه وجودی بند ۷ ماده ۲ منشور بدین ترتیب از میان می‌رود.

با دقت در استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا با نوعی تفسیر موسع از مفهوم دفاع مشروع نیز مواجه می‌باشیم، در این استدلال، تهدید علیه صلح، توسل به زور تلقی شده و حق دفاع مشروع<sup>(۶)</sup> دو دولت در این مورد براساس ماده ۵۱ منشور تجاوز مجاز و قانونی است. در این خصوص نیز تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی این مجال را فراهم می‌کند که ماده ۵۱ به گونه‌ای موسع مورد استناد قرار گیرد. ماده ۵۱ منشور چنین اشعار می‌دارد که: «در صورت وقوع حمله مسلحانه علیه یک عضو ملل متحد تا زمانی که شورای امنیت اقدامات لازم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به عمل آورده هیچیک از مقررات منشور به حق ذاتی دفاع از خود، خواه فردی یا دسته جمعی لطمه‌ای وارد نخواهد کرد، اعضا بایستی اقداماتی را که در اعمال این حق دفاع از خود به عمل می‌آورند به شورای امنیت گزارش دهند». دامنه استفاده از حق ذاتی در این ماده نسبتاً وسیع است و حق استفاده از زور برای مقابله با یک خطر قریب الوقوع را نیز در برمی‌گیرد، با توجه به حاکمیت فصل هفتم منشور بر استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا و تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی عمل دولت لیبی به عنوان تهدید علیه صلح است و با این عمل خطر قریب‌الوقوع<sup>(۷)</sup> تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی موضوعیت پیدا می‌کند و با تلقی تهدید علیه صلح به عنوان عمل توسل به زور و با توجه به این نکته که توسل به زور، نقض یک قاعده آمره<sup>(۸)</sup> در حقوق بین‌الملل است. دفاع مشروع در برابر آن براساس ماده ۵۱ منشور مجاز است، در این خصوص ذکر این نکته مفید است که در مورد ماده ۵۱ منشور و حق دفاع مشروع دو برداشت کاملاً متفاوت وجود دارد. ماده ۵۱ حق دفاع فردی و جمعی را فقط در صورتی مجاز می‌داند که یک حمله مسلحانه واقع شده باشد، بنابراین موارد دیگری که به عنوان دفاع مشروع ذکر می‌گردد از قلمرو ماده ۵۱ منشور خارج است. به طور مشخص حق استفاده از زور در مواردی که بیم تجاوز می‌رود یا هنگامی که خطر، جنبه خشونت

آمیز و قاهره ندارد یا برای حفظ منافع به جز حفظ تمامیت ارضی است مجاز نمی‌باشد، بنابراین در این مورد قلمرو دفاع مشروع قابل بحث است، اکثریت اعضای سازمان ملل متحد حق مندرج در ماده ۵۱ منشور را به طور مضیق تفسیر می‌کنند، از سویی کشورهای قدرتمند که گرایشی غالب به استفاده از نیروهای قهری دارند، طرفدار تفسیر موسع از حق دفاع می‌باشند، که نه تنها شامل تمامیت ارضی و استقلال سیاسی آنها که منافع عرفی قبل از منشور را نیز در برگیرد.<sup>(۹)</sup> در این خصوص می‌توان گفت استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا در تلقی عمل دولت لیبی به عنوان تهدید علیه صلح و نهایتاً تلقی آن به عنوان توسل به زور و جواز حق دفاع مشروع برای دولتهای تنها براساس تفسیر موسع از حق دفاع مندرج در ماده ۵۱ منشور استوار است.

به طور خلاصه می‌توان اظهار داشت دایر مدار موضع مخالف دولتهای انگلستان و آمریکا فصل ششم (تلقی عمل به عنوان خطر بالقوه)، فصل هفتم (تلقی عمل به عنوان تهدید بالفعل) و تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی و حق دفاع مشروع می‌باشد، که با تلقی عمل دولت لیبی به مثابه تهدید علیه صلح، اصل حاکمیت ذاتی دولتها مندرج در بند ۷ ماده ۲ منشور، و حق اختیاری «استرداد یا محاکمه» مندرج در کنوانسیون مونرال را به موازات همدیگر نفی کرده و با به کارگیری مفاهیم حقوقی چون عدم توسل به مساعی جمیله<sup>(۱۰)</sup> عدم حسن معاضدت قضایی، بنیان حقوقی، سیاسی استرداد مجرمین را فراهم نموده و مسترد داشتن دو لیبیایی را به مثابه عمل ضامن صلح و تحقق عینی کنوانسیون مونرال تلقی می‌کند. در قسمت بعدی استرداد مجرمین را به عنوان عمل ناقض کنوانسیون مونرال ۱۹۷۱ مورد توجه قرار داده و موضع دولت لیبی و استدلال حقوقی این دولت را به گونه‌ای گذرا بررسی می‌کنیم.

## الف: ۲ - مسترد داشتن مجرمین عمل ناقض کنوانسیون مونرال مصوب سال ۱۹۷۱، موضع دولت لیبی در این قضیه

در این مورد با استدلال دولت لیبی در زمینه استرداد دو مجرم، امتناع دولت لیبی از این کار، استناد به حق قانونی مندرج در کنوانسیون مونرال مبنی بر «حق اختیاری استرداد یا محاکمه» ارجاع به داوری، تقاضای صدور قرار موقت از جانب دیوان تأکید بر حسن معاضدت قضایی لیبی، مواجه می‌باشیم. به موازات طرح این موارد پدیده الحاق، نقض و خروج از کنوانسیون را نیز مورد تأمل قرار می‌دهیم. موضع‌گیری دولت لیبی یا به دیگر سخن استدلال حقوقی این دولت نیز شامل مراحل چندی است.

در ابتدا، در خصوص ارجاع اختلاف به داوری دولت لیبی براساس مفاد ماده ۳۳ منشور و بند ۱ از ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال عمل می‌کند. همان‌گونه که در قسمت پیشین بدان اشاره شد، ماده ۳۳ منشور براین نکته تصریح دارد: «طرفین هر اختلاف که ادامه آن ممکن است حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر اندازد بایستی قبل از هر چیز از طریق مذاکره، میانجیگری، سازش، داوری، رسیدگی قضایی و وسایل مسالمت‌آمیز حل اختلاف به انتخاب خود راه حل آن را جستجو نمایند». علاوه بر این منبع قانونی بند ۱ ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال نیز چنین اشعار می‌دارد: «در صورت بروز هر گونه اختلاف میان یک یا چند دولت متعاقد در خصوص تفسیر و اجرای کنوانسیون که از طریق مذاکره حل و فصل نگردد به تقاضای یکی از طرفین می‌تواند موضوع به داوری ارجاع شود، چنانچه ظرف شش ماه از تاریخ تقاضای داوری طرفین اختلاف نتوانند در مورد سازمان داوری به توافق برسند، هر یک از طرفین اختلاف مطابق اساسنامه دیوان می‌توانند مسأله را به دیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع دهند. «ماده ۳۳ منشور (فصل ششم)» و بند ۱ ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال پایه استدلال حقوقی و دولت لیبی در ارجاع قضیه به داوری است. تأمل در بند یک ماده ۱۴ ضروری است. زیرا روند قضایی که دولت لیبی براساس آن عمل کرده است شامل دو مرحله اساسی می‌باشد. ابتدا ارجاع به داوری و سپس تقاضای صدور قرار موقت در حل و فصل اختلاف تا زمان رسیدگی نهایی که مرحله اخیر در حوزه کارکرد دیوان بین‌المللی دادگستری می‌باشد، در واقع دولت لیبی دو سیاست حقوقی، قضایی مستقل را در پیش گرفته است. در بادی امر ارجاع قضیه به داوری و سپس به علت امتناع دولتهای انگلستان و آمریکا از پذیرش داوری، در مرحله دوم خواهان صدور قرار موقت می‌گردد، دخالت دیوان بین‌المللی دادگستری از زمان تقاضای صدور قرار موقت در قضیه عینیت می‌یابد.

بنابراین رهگذر حقوقی که دولت لیبی از آن سود می‌جوید داوری است. در این خصوص

لازم است جهت روشنتر شدن دو مرحله میان داوری و عملکرد دیوان در خصوص صدور قرار موقت تفکیک قائل شده و ویژگیهای هرکدام را جداگانه بررسی می‌کنیم، داوری از طریق حل و فصل دعاوی بوده و نیازمند رضایت طرفین اختلاف است. از طریق موافقت‌نامه داوری یا شرط و ماده ارجاع به داوری در قراردادها، آرای داوری برای طرفین دارای الزام قانونی است. در این مورد تمایز میان داوری و رسیدگی قضایی بایستی مد نظر قرار گیرد. داوری، یک فرایند اختیاری است که داوران به انتخاب طرفین دعوا انتخاب می‌شوند، داوری یک مرحله پیشینی است و رسیدگی قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری یک مرحله پسینی، در واقع ابتدا ارجاع به داوری به عنوان یک راه حل رسیدگی به اختلاف مورد توجه طرفین اختلاف قرار می‌گیرد و در صورت عدم توفیق این روش و عدم رضایت طرفین به انتخاب داوران مشترک، مسأله به دیوان بین‌المللی دادگستری جهت رسیدگی (از جمله اتخاذ تدابیر موقتی) ارجاع می‌گردد. بایستی توجه داشت که داوری وظیفه دیوان نیست. در قضیه لاکربی با توجه به حاکمیت بند ۱ ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال به زعم دولت لیبی، داوری پیش‌بینی شده است، بنابراین برطبق مفاد ماده ۳۳ می‌توان به آن تشبث جست، پس از امتناع دولتهای انگلستان و آمریکا و عدم توفیق داوری، در مرحله بعدی دولت لیبی خواهان صدور قرار موقت می‌شود. توجه به این نکته ضروری است که بر طبق استدلال دولت لیبی به علت حاکمیت جو خصمانه و سیاسی بر اختلاف، مذاکره سودبخش نبود. بنابراین از همان ابتدا دولت لیبی بر ارجاع قضیه به داوری و پس از آن تقاضای صدور قرار موقت، ابرام می‌جوید. یادآور شدیم که دیوان، رسیدگی قضایی می‌کند و داوری مرحله پیش از رسیدگی قضایی است، گرچه ممکن است قضات دیوان در انتخاب داوران نقش داشته باشند، اما ارجاع به داوری جدا از ارجاع اختلاف به دیوان بین‌المللی دادگستری است. پس از امتناع دولتهای فوق از پذیرش داوری، دولت لیبی با توجه به مفاد بند یک ماده ۱۴ (عبارت مؤخر) و نیز با توجه به مفهوم ماده ۴۱ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، از دیوان در خواست صدور قرار موقت می‌نماید، در این زمان مسأله تدابیر موقتی<sup>(۱۱)</sup> و نقش مهم آن در حل و فصل دعاوی بین‌المللی مطرح می‌شود.

تدابیر موقتی جهت حفظ حقوق اصحاب دعوا مطرح می‌گردند، در این خصوص دادگاه می‌تواند قبل از رسیدگی به مسأله صلاحیت جهت حفظ حقوق هریک از اصحاب دعوا اقدامات احتیاطی لازم را تجویز کند، ماده ۴۱ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری در این خصوص چنین اشعار می‌دارد: «دیوان بین‌المللی دادگستری اختیار دارد در صورتی که تشخیص دهد اوضاع و احوال ایجاب می‌کند، اقداماتی که برای حفظ حقوق طرفین ضروری است یا موقتاً

انجام دهد». بند ۲ ماده ۴۱ اساسنامه بر این نکته تصریح می‌کند که تا صدور حکم قطعی تعیین این اقدامات بایستی فوراً به طرفین اختلاف و شورای امنیت ابلاغ گردد». دولت لیبی در ۲۰ مارس ۱۹۹۲ پس از ارجاع اختلاف به دیوان، درخواست صدور قرار می‌کند، هدف لیبی از صدور قرار موقت توسط دیوان، آن است تا از این طریق و با توجه به مفاد کنوانسیون مونرال (بویژه ماده ۱۴) از نقض حقوق خود جلوگیری به عمل آورد، دولت لیبی با توجه به این درخواست در واقع به نوعی بر این نکته تصریح جسته که تمامی تعهدات خود را به موجب کنوانسیون مونرال انجام داده، همان‌گونه که یادآور شدیم بر طبق بند ۱ ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال در ابتدا ارجاع قضیه به داوری مورد توجه قرار می‌گیرد و در صورت عدم توفیق داوری، ارجاع اختلاف به دیوان بین‌المللی دادگستری مطرح می‌شود، دولت لیبی بر این نکته اذعان دارد که هر دو روند حقوقی فوق را طی کرده و به این ترتیب از دیوان می‌خواهد که با صدور قرار موقت از طرح استرداد دو مجرم و محاکمه اتباع لیبی در خارج از کشور جلوگیری به عمل آید.

اساسی‌ترین قسمت استدلال لیبی در خصوص تقاضای صدور قرار موقت دیوان تأکید بر حق اختیاری «محاکمه یا استرداد» مندرج در کنوانسیون مونرال است، دولت لیبی در توجیه استدلال خود برای طرح قضیه در دیوان به کنوانسیون مونرال اشاره می‌کند، براساس ماده ۶ کنوانسیون فوق دولت متعاهد می‌تواند اعلام نماید که در نظر دارد صلاحیت قضایی خویش را در مورد متهمین اعمال نماید یا متهمین را به کشورهای مربوطه مسترد نماید تا عدالت کیفری با توجه به مقررات آن دولتها تأمین گردد. براساس ماده ۷ کنوانسیون مذکور دولتهای متعاهد ملزم شده‌اند تا پس از انجام مراحل فوق بلافاصله جهت روشن شدن حقایق و جلوگیری از محو آثار و قراین نسبت به انجام تحقیقات مقدماتی اقدام نمایند، ماده ۷ کنوانسیون اشعار می‌دارد: «دولت متعاهدی که در قلمرو آن متخلف ادعایی، یافت شده است چنانچه وی را مسترد ندارد بدون هیچ‌گونه استثنایی، خواه جرم در قلمرو وی انجام یافته باشد یا نه، متعهد است وی را به منظور تعقیب به مقامات صلاحیت دار تسلیم نماید». دولت لیبی در این خصوص مدعی است که تمامی وظایف و تعهدات موجود در بندهای فوق را از رهگذر دستگیری، تحت تعقیب قرار دادن و بازداشت متهمین به عنوان یک دولت متعاهد انجام داده است و در این خصوص به دولتهای انگلستان و آمریکا اعلام می‌دارد که قصد اعمال صلاحیت خویش را در حل و فصل قضیه دارد و با این دیدگاه مسترد داشتن دو مجرم را ناقض کنوانسیون مونرال و حقوق ناشی از آن می‌داند و به این ترتیب آن را کان لم یکن تلقی می‌نماید. ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال و بند ۷ ماده ۲ منشور مبنای قانونی اقدام لیبی در طرح قضیه در دیوان می‌باشد. استدلال مخالف دولتهای

انگلستان و آمریکا در عدم پذیرش داوری و شمول کنوانسیون مونرال نسبت به دولت لیبی همان گونه که در قسمت اول به تفصیل شرح داده شد مبتنی بر عدم حسن معاضدت قضایی دولت لیبی و نقض کنوانسیون مونرال و خروج لیبی از دایره شمول آن و بالاخره تلقی عمل دولت لیبی به عنوان تهدید بالفعل علیه صلح می‌باشد، دولت لیبی با توجه به اقدامات خود در خصوص ارجاع به داوری در مرحله اول و تقاضای صدور قرار موقت در مرحله دوم و دخالت دیوان بین‌المللی دادگستری، عدم حسن معاضدت قضایی را نمی‌پذیرد. دولتهای انگلستان و آمریکا در استدلال خود در این خصوص بر این نکته تصریح می‌کردند که ارجاع به داوری و تقاضای صدور قرار موقت به منظور حل اختلاف، مورد توجه واقع شده و نه به خاطر محاکمه دو متهم در این خصوص دولت لیبی در مورد محاکمه دو متهم اقدام مؤثری را به عمل نیاورده است. بنابراین معاضدت قضایی لازم را ابراز نداشته است، به زعم دولت لیبی این تفسیر چندان خالی از خدشه نیست، ماده ۳۳ منشور بر حل اختلاف از طرق مذاکره، میانجیگری سازش، داوری و سایر وسایل مسالمت آمیز تأکید می‌ورزد، علاوه بر این ماده ۳۶ منشور چنین اشعار می‌دارد: «۱ - شورای امنیت می‌تواند در هر مرحله از اختلاف آن گونه که در ماده ۳۳ بدان اشاره شده یا در هر وضعیت شبیه به آن روشهای مناسب را توصیه نماید. ۲ - شورای امنیت در توصیه‌هایی که به موجب این ماده می‌کند باید همچنین در نظر داشته باشد که اختلافات قضایی بایستی به طور کلی توسط طرفین دعوا و بر طبق مقررات اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری به دیوان مزبور ارجاع گردد». بنابراین بر طبق ماده ۳۳ دولت لیبی موظف بوده به یکی از موارد فوق‌الذکر متوسل گردد استدلال تشبث به این روشها برای حل اختلاف و نه محاکمه دو متهم از جانب دولتهای فوق استدلالی موجه نیست. بهر حال آنچه در این ماده به چشم می‌خورد، تلاش در جهت حل اختلاف به شکل کلی است. و نه شیوه حل اختلاف به گونه‌ای خاص. حل اختلاف به شکل محاکمه دو متهم خواست دولتهای انگلستان و آمریکا و تلقی آن دو دولت از حل اختلاف است. چرا که به زعم این دو دولت حل اختلاف در استرداد مجرمین است و سپس محاکمه آنها؛ حال آنکه اگر دیدگاه قضایی حاکم بر استدلال دولت لیبی را مد نظر قرار دهیم. استرداد دو مجرم ناقض کنوانسیون مونرال و حقوق دولت لیبی در این مورد است، با توجه به استدلال اخیر و مفاد مواد ۳۳ و ۳۶ به زعم دولت لیبی، معاضدت قضایی لازم در روند حل اختلاف به عمل آمده است.

دولت لیبی در مرحله اول با درخواست ارجاع مسأله به داوری و در مرحله دوم تقاضای صدور قرار موقت و درخواست رسیدگی قضایی دیوان، معاضدت قضایی مؤثری را به عمل

آورده است. مضافاً بر آنکه ماده ۳۶ منشور بر قبول راه‌حلهای مورد قبول ماده ۳۳ تأکید و بر این نکته اصرار می‌ورزد که اختلاف قضایی بایستی به طور کلی بر اساس مقررات دیوان بین‌المللی دادگستری حل و فصل گردد، تلاش دولت لیبی در خصوص تقاضای صدور قرار موقت و دخالت دیوان در اتخاذ تدابیر موقتی دقیقاً تلاشی هماهنگ با این ماده می‌باشد، با توجه به استدلال فوق دولت لیبی اتهام عدم حسن معاضدت قضایی از سوی دولتهای انگلستان و آمریکا را نمی‌پذیرد.

نکته دیگری که دولت لیبی در استدلال خود بر آن اشاره می‌کند لزوم طرح کنوانسیون مونرال و حق اختیاری مسترد داشتن یا محاکمه است. دولتهای فوق در این مورد به علت نقش دولت لیبی در تهدید علیه صلح از رهگذر افزایش دادن خطر تروریسم بین‌المللی کنوانسیون فوق را کان لم یکن می‌دانند، در این زمینه استدلال شورای امنیت با برداشت موسع از مفهوم امنیت مبتنی بر این نکته است که عمل دولت لیبی تهدیدی بالفعل علیه صلح است (با عنایت به فصل هفتم)، چون حسن معاضدت قضایی از رهگذر ارجاع قضیه به داوری، در خواست صدور قرار موقت و دخالت دیوان صورت پذیرفته نمی‌تواند دولت لیبی را از حق استفاده از کنوانسیون مونرال ممنوع کرد. استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا و در پی آن شورای امنیت در این خصوص استدلالی یک جانبه است، چه اگر دولت لیبی بر افزایش خطر تروریسم بین‌المللی اصرار داشت، مراحل ارجاع به داوری، و تقاضای صدور قرار موقت را متعین نمی‌ساخت. دولت لیبی در واقع با عدم قبول عمل انفجار هواپیما به عنوان تهدیدی بالفعل علیه صلح حاکمیت فصل هفتم بر استدلال دولتهای مذکور را در معرض چالش قرار داده و به این ترتیب زمینه استناد به اصل صلاحیت ذاتی دولتها مندرج در بند ۷ ماده ۲ منشور را فراهم می‌کند. بنابراین فرض، اگر عمل تهدید علیه صلح نباشد قضیه شامل استثنای وارده بر بند ۷ ماده ۲ منشور نخواهد بود و حاکمیت مطلق فصل هفتم منشور متزلزل می‌گردد و در این صورت اصل صلاحیت ذاتی دولتها در محاکمه اتباع خویش همراه با حق اختیاری «استرداد یا محاکمه» مندرج در کنوانسیون مونرال به دولت لیبی این فرصت را می‌دهد که قضیه را در مجرای کاملاً متفاوت هدایت کند.

پیش از آنکه مسأله احراز تهدید علیه صلح و خروج دولت لیبی از کنوانسیون مونرال را مورد توجه قرار دهیم، در خصوص عدم حسن معاضدت قضایی و استدلال دولت لیبی در مورد آن به یک نکته نهایی در استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا اشاره کنیم. دولتهای فوق در مورد عدم حسن معاضدت قضایی دولت لیبی، مسأله عدم اطمینان به آراء صادره در دادگاههای این کشور را مطرح می‌سازند، به زعم دولت لیبی اثبات عدم صلاحیت دادگاههای کیفری این دولت

و عدم اطمینان به آراء صادره مستلزم تحقیق و تفحص قضایی و اثبات ماهوی این امر است، به نظر دولت لیبی عدم اطمینان به آراء صادره دادگاههای این دولت مبتنی بر گونه‌ای پیشداوری است که تحقیق و بازجویی تمام عناصر دولت لیبی را در بردارد و این نیز عملاً امری ناشدنی است.

علاوه بر عدم حسن معاشرت قضایی دولت لیبی در حل و فصل قضیه، استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا در قسمتی دیگر مبتنی بر احراز تهدید علیه صلح براساس فصل هفتم منشور می‌باشد، در این خصوص دولتهای فوق و به تبع آن شورای امنیت از تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی سود می‌جویند، به نظر می‌رسد استفاده از تفسیر موسع مبتنی بر گونه‌ای مآل اندیشی افراطی است که دایر مدار آن تضييع حقى زمان حاضر به نفع حق انتزاعی در آتیه است، در واقع محرومیت دولت لیبی در استفاده از کنوانسیون مونرال و حق اختیاری استرداد یا محاکمه و نیز اصل صلاحیت ذاتی دولتها مندرج در بند ۷ ماده ۲ منشور سبب حفظ صلح و امنیت بین‌المللی در آتیه خواهد شد در حقیقت در یک روند سیاسی، مآل اندیشی افراطی شورای امنیت (مبتنی بر استدلال دولتهای فوق) با تضييع حق عینی حال به نفع حقى انتزاعی در آتیه با برداشت موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی وظیفه خطیر شورا در این مورد همراه شده و زمینه تقدم مصالح سیاسی بر قواعد حقوقی فراهم می‌گردد.

علاوه بر این با توجه به مفهوم مستنبط از ماده ۳۶ منشور می‌گوییم تهدید علیه صلح به گونه‌ای ماهوی احراز نشده است، در واقع تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی این مجال را فراهم می‌کند که این امر به رسمیت شناخته شود. به نظر می‌رسد منظور از تهدید علیه صلح مندرج در ماده ۳۹ منشور<sup>(۱۲)</sup> تهدیدی است که به نقض صلح و درگیری نظامی منجر شود، آیا تمامی اعمال تروریستی لزوماً از چنین خصوصیتی برخوردار است؟ پاسخ می‌تواند به گونه‌ای بنیابین باشد. این اعمال می‌تواند هم موجب تهدید علیه صلح باشد و به همان میزان نیز ممکن است در طی یک روند قضایی مسالمت آمیز حل شده و به تهدیدی علیه صلح نیز مبدل نشود، به تعبیری دیگر منظور از تهدید علیه صلح ایجاد یک حالت جدی است که کاملاً نمی‌توان به وجود آن در این قضیه باور داشت، شاید بتوان گفت احراز آن به عنوان تهدید علیه صلح به گونه‌ای یک جانبه یک پیشداوری قاطعانه غیر منطقی است، چرا که ارجاع قضیه به داوری در مرحله اول و تقاضای صدور قرار موقت و دخالت دیوان در مرحله دوم بر این نکته دلالت دارد که حالت جدی تهدید علیه صلح در این مسأله به چشم نمی‌خورد.

مورد دیگری که می‌تواند در مجموعه استدلال دولت لیبی مد نظر قرار گیرد، مسأله نقض



و خروج از کنوانسیون و چگونگی پدیده الحاق است. در استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا، دولت لیبی به عنوان ناقض کنوانسیون مونرال در نظر گرفته شده و به علت افزایش دادن خطر تروریسم بین‌المللی و نهایتاً به خطر افکندن امنیت هوایمای کشوری مجاز به استفاده از حقوق ناشی از این کنوانسیون نمی‌باشد. پرسش اساسی که در این قضیه به چشم می‌خورد مفهوم نقض است، آیا نقض کنوانسیون سبب خروج است؟ بر فرض خروج اثبات آن با شورای امنیت است یا دیوان بین‌المللی دادگستری؟ به نظر می‌آید هر نقضی خروج از یک کنوانسیون محسوب نمی‌شود. خروج بایستی از نقطه نظر حقوقی اثبات شود و به گونه‌ای ماهوی احراز گردد، تحلیل این روند حقوقی مبتنی بر یک سلسله اصول عینی<sup>(۱۳)</sup> است. حتی در صورت تأیید خروج از یک کنوانسیون با توجه به مفاد ماده ۳۶ منشور اثبات یک امر حقوقی با شورای امنیت است یا دیوان بین‌المللی دادگستری کدام؟

بند ۳ ماده فوق صریحاً اظهار می‌کند که «حل اختلافات قضایی به طور کلی با دیوان بین‌المللی دادگستری است. چرا در این قضیه شورای امنیت که یک نهاد ماهیتاً سیاسی است به این امر اقدام کرده است؟» اگر خروج، مبنای تحلیل ما نباشد و فرض را بر نقض کنوانسیون بگذاریم، باز استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا خالی از خدشه نخواهد بود، در واقع نقض به معنای خروج نیست که سرآغاز انجام تشریفات اداری مندرج در قوانین حقوقی و رویه قضایی بین‌المللی است. از دیدگاه فلسفه حقوق می‌توان اظهار داشت میان نقض و خروج رابطه عموم و خصوص مطلق جاری است. هر نقضی به معنای خروج نیست، در واقع دایره شمول خروج از نقض وسیع‌تر می‌باشد، نقض کنوانسیون آغاز آیین دادرسی حاکم بر کارکرد دیوان بین‌المللی دادگستری است.<sup>(۱۴)</sup> به دیگر سخن نقض کنوانسیون سبب ملغی شدن کنوانسیون مونرال در این قضیه و حاکمیت مطلق فصل هفتم منشور نخواهد بود که با توجه به بند ۳ ماده ۳۶ منشور آغازگر حل اختلاف با توجه به روند حقوقی حاکم بر اساسنامه دیوان می‌باشد، یعنی مراحل ارجاع به داوری، صدور قرار موقت، مقدمات رسیدگی نهایی و سرانجام نظر شورای امنیت را در برمی‌گیرد، به بیان دیگر ارجاع به دیوان یک امر پیشینی است و نظر شورای امنیت یک مرحله پسینی، با توجه به عملکرد اخیر شورای امنیت در قضیه لاکربی، گویی ملاحظات سیاسی مبنای تفسیر موسع از مفهوم تهدید علیه صلح و منتفی شدن کنوانسیون مونرال بود. و دقیقاً به همین دلیل است که این سؤال به ذهن متبادر می‌گردد که چرا در این روند اثبات نقض کنوانسیون را که یک امر کاملاً حقوقی است شورای امنیت صورت داده و نه دیوان بین‌المللی دادگستری، به هر حال این سؤال به قوت خود باقی است که آیا شورای امنیت به عنوان یک نهاد سیاسی مجاز به

تعیین تکلیف یک امر حقوقی خواهد بود یا خیر؟

در این خصوص پاره‌ای از حقوقدانان غربی قایل به استفاده از اسباب (۱۴) حربه‌ای و استفاده تبعیض آمیز شده و اظهار می‌دارند که شورای امنیت در تحلیل خود استرداد دو مجرم را تحقق عینی کنوانسیون مونرال و ضامن حفظ صلح تلقی نموده و با به کارگیری اسباب تبعیض آمیز و استفاده حربه‌ای از مقررات کنوانسیون مونرال و مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی امکان چنین توفیقی را از دیوان بین‌المللی دادگستری گرفته است. در این خصوص استاد بویل<sup>(۱۵)</sup> با برشمردن موارد نقض آشکار کنوانسیون مونرال و به رسمیت شناختن حق اختیاری استرداد یا محاکمه برای دولت لیبی و اثبات عدم حسن نیت دولتهای انگلستان و آمریکا در این روند حقوقی به این نکته اشاره می‌کند که با توجه به مرحله ارجاع به داوری و مرحله تقاضای صدور قرار موقت و دخالت دیوان دولت لیبی حسن معاضدت قضایی را ابراز داشته و با توجه به ماده ۳۶ منشور نقش دیوان در حل و فصل قضایی این قضیه نقشی اساسی و همچون یک وظیفه است. بویل در این مورد قطعنامه‌های ۷۳۱ و ۷۴۸ شورای امنیت را به عنوان قطعنامه‌های مؤخر بر کنوانسیون مونرال در نظر گرفته و آن را در معرض تردید قرار می‌دهد.

در یک جمع بندی کلی می‌توان به این نکته اشاره داشت که دولت لیبی با توجه به اقدامات خود در خصوص ارجاع قضیه به داوری و در مرحله دوم تقاضای صدور قرار موقت و اثبات حسن معاضدت قضایی خود در این خصوص، کنوانسیون مونرال و حق اختیاری «مسترد داشتن یا محاکمه» را مدنظر قراردادده و بآرد حاکمیت فصل هفتم در قضیه لاکربی و عدم پذیرش عمل انفجار هواپیما به عنوان تهدید علیه صلح، زمینه استناد به بند ۷ ماده ۲ منشور را فراهم می‌کند، در این مورد به زعم دولت لیبی تهدید علیه صلح به گونه‌ای ماهوی اجراز نشده و تبدیل خطر بالقوه تهدید علیه صلح به یک خطر بالفعل، استدلالی سیاسی است که بر طبق مواد حقوقی، قانونی و وظیفه دیوان بین‌المللی دادگستری در اساسنامه نمی‌باشد. جهت تکمیل بحث فوق توجه به روند قضایی حاکم بر حل و فصل قضیه لاکربی ضروری است، به این جهت در قسمت بعدی به عملکرد دیوان و ایرادات قضات توجه می‌کنیم.

(ب): عملکرد دیوان:

در این قسمت به بررسی و تحلیل عملکرد دیوان بین‌المللی دادگستری می‌پردازیم که در دو قسمت جدا مورد بررسی واقع می‌شود: ۱ - عدم صدور قرار موقت، ۲ - ایرادات قضات.

۱ - عملکرد دیوان و امتناع از صدور قرار موقت: براساس ماده ۴۱ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، دیوان ملزم به انجام اقدامات موقت جهت حل اختلاف است، این ماده

چنین اشعار می‌دارد که دیوان بین‌المللی دادگستری اختیار دارد در صورتی که تشخیص دهد که اوضاع و احوال ایجاب می‌کند اقداماتی را که برای حفظ حقوق طرفین موقتاً به عمل آید انجام دهد. بند ۲ ماده بر این نکته تصریح می‌کند که تا صدور حکم قطعی تعیین این اقدامات بایستی فوراً به طرفین اختلاف و شورای امنیت ابلاغ گردد. توجه به مفاد ماده فوق نشان می‌دهد که آیین دادرسی حاکم بر حل اختلاف شامل چند مرحله اساسی است. ۱ - مرحله ارجاع اختلاف به دیوان بین‌المللی دادگستری، ۲ - انجام تدابیر موقتی، ۳ - ابلاغ به طرفین اختلاف، ۴ - ابلاغ به شورای امنیت. گرچه دیوان بین‌المللی دادگستری موظف به رسیدگی قضایی می‌باشد و نه داوری، اما مراحل مذکور مستنبط از ماده ۴۱ اساسنامه بایستی پس از تقاضای صدور قرار موقت از دیوان صورت می‌گرفت و با تقاضای دولت لیبی در این خصوص موافقت می‌شد، حال آنکه در قضیه لاکربی پس از عدم توافق دولتهای انگلستان و آمریکا به قبول داوری پیشنهادی لیبی، نسبت به صدور قرار موقت نیز برخوردی منفی ارایه شد و روند اداری، قضایی حاکم بر کارکرد دیوان بین‌المللی دادگستری طی نگردید، در واقع مرحله اول که رسیدگی دیوان را در پی دارد به گونه‌ای، مورد غفلت واقع شده است. بنابر دلایلی که بر اساس به کارگیری فصل ششم و هفتم منشور اقامه می‌شود، دیوان حضور شورای امنیت را جهت حل اختلاف ضروری دانسته است. موضع دیوان مبتنی بر استدلال ماده ۱۰۳ منشور و تأکید براهمیت بیش از حد منشور است در این خصوص شرح اجمالی روند قضایی حاکم بر کارکرد دیوان، ضروری است. در پی شکایت لیبی به دیوان بین‌المللی دادگستری، و تقاضای صدور قرار موقت تا رسیدگی نهایی دیوان در ۲۶، ۲۷، ۲۸، مارس ۱۹۹۲ اقدام به تشکیل جلسات رسیدگی می‌کند، همزمان با این روند و پیش از صدور قرار موقت چند روز پس از تشکیل جلسات رسیدگی در ۳۱ مارس ۱۹۹۱ شورای امنیت قطعنامه ۷۴۸ را براساس فصل هفتم منشور صادر و از حکومت لیبی می‌خواهد که بند سوم قطعنامه ۷۳۱ در خصوص مطالبه اسناد را بی درنگ اجرا نموده و به موازات آن از دولتهای عضو و غیرعضو می‌خواهد که علاوه بر رعایت تمامی بندهای قطعنامه تا زمان اعلان دولت لیبی به انجام مفاد آن از اجرای کلیه تعهدات و توافقه‌های بین‌المللی براساس قرارداددهای فیما بین امتناع ورزند.

در ۱۴ آوریل ۱۹۹۲ دیوان بین‌المللی دادگستری با ۱۱ رأی در مقابل ۵ رأی اقدام به صدور رأی نهایی می‌کند. در تاریخ عملکرد قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری این نکته قابل توجه است، چرا که برای نخستین بار در مقایسه با سایر موارد بین‌المللی تعداد مخالفین فزونی داشته است، با توجه به اهمیت تعداد مخالفین، رأی دیوان براین نکته اشعار دارد که «دیوان شرایطی را

که جهت استفاده از اختیارات خود براساس ماده ۴۱ اساسنامه در خصوص صدور قرار موقت ضروری است، در این قضیه مشاهده نمی‌کند؛ بنابراین استدلال ضرورت رسیدگی دیوان و انجام اقدامات موقت مندرج در ماده ۴۱ اساسنامه دیوان با این رأی در معرض چالش قرار می‌گیرد. آنچه بنیان استدلال دیوان جهت عدم صدور قرار موقت است ماده ۱۰۳ منشور می‌باشد. ماده ۱۰۳ براین نکته تصریح دارد که در صورت تعارض میان تعهدات اعضای ملل متحد و منشور، منشور مقدم خواهد بود، به زعم دیوان به علت فقدان شرایط لازم جهت عملکرد براساس ماده ۴۱ اساسنامه دیوان، رسیدگی موقت منتفی و با توجه به رعایت مفاد ماده ۱۰۳ تعهد به منشور مقدم بر تعهد به هریک از کنوانسیونهای متأخر بر منشور از جمله کنوانسیون مونترال است، در این خصوص دیوان با استناد به ماده ۲۵<sup>(۱۶)</sup> منشور که تصریح می‌کند اعضای ملل متحد ملزم به قبول و اجرای تصمیمات شورای امنیت می‌باشند، رعایت قطعنامه‌های شورای امنیت را برای هر ۳ دولت لیبی، انگلستان و آمریکا ضروری دانسته و اذعان می‌کند با توجه به موارد فوق حقوق ادعایی لیبی، براساس کنوانسیون مونترال نمی‌تواند استناد مناسبی جهت صدور قرار موقت به شمار آید، علاوه بر این، چنین قراردادی به مثابه آسیب زدن به حقوقی است که از رهگذر مواد ۲۵، ۱۰۳ و فصل هفتم منشور در قالب قطعنامه ۷۴۸ متعین و دولتهای انگلستان و آمریکا از آن بهره‌مند شده‌اند. دیگر اینکه عدم رعایت مفاد قطعنامه‌های فوق یعنی مسترد نداشتن دو متهم به مقامات قضایی این دو دولت برخلاف اصول حقوقی قانونی حاکم بر فصل هفتم منشور و ماده ۱۰۳ و همچنین ماده ۲۵ منشور می‌باشد.

در حقیقت دیوان با یک عقب‌نشینی قضایی همزمان با نادیده گرفتن ماده ۴۱ اساسنامه، بر نقش شورای امنیت و اهمیت فصل هفتم و نقش مهم منشور در مقابل اساسنامه دیوان تأکید ورزیده است، اهمیت یک جانبه منشور و فصل هفتم خود به خود جریان قضایی را از دیوان به شورای امنیت احاله می‌دهد، چه بنیان استدلال دیوان تأکید بر اساسنامه نبوده که منشور از رسمیت تام در این قضیه برخوردار است. بنابراین امتناع از صدور قرار موقت با این مقدمه امری طبیعی است. حال آنکه اگر دایر مدار استدلال دیوان بر اساسنامه می‌بود، دیوان می‌توانست پس از جلسات استماع، قطعنامه ۷۴۸ را نادیده گرفته و جریان قضایی اختلاف را خود پیگیری نماید.

گرچه قرار موقت می‌توانست لزوماً به معنای مسترد نداشتن دو مجرم نیز نباشد، اما عقب‌نشینی و امتناع از صدور قرار موقت و به طور کلی منتفی شدن سیر حقوقی، قضایی مرسوم با نکته اخیر متفاوت است، در واقع ممکن است از مقدمه رسیدگی دیوان، نتیجه مسترد نداشتن دو

مجرم حاصل نشود، اما این نکته به معنای منتفی شدن آیین دادرسی قضایی حاکم بر کارکرد دیوان نبوده که دقیقاً دخالت دیوان را صرف‌نظر از نتیجه مثبت یا منفی در مورد استرداد ایجاب می‌کند، در حقیقت لزوم رسیدگی ماهیتاً متفاوت از نتیجه و صدور رأی است، ایراد وارده بر نتیجه حاصله از کارکرد شورای امنیت نبوده بلکه بر عملکرد ضعیف دیوان متوجه است، چه اگر صدور قرار موقت انجام می‌پذیرفت و به نتیجه استرداد دو مجرم نیز می‌انجامید، آیین دادرسی حاکم بر حل اختلاف چندان مورد اشکال نبود چه در آن صورت این استدلال وجود داشت که دیوان به وظیفه خود عمل نموده و با توجه به وظایف خود به این نتیجه دست یازیده است. در این خصوص سؤال اساسی آن خواهد بود که چرا اساساً این روند قضایی نادیده گرفته شده است؟ علاوه بر تأکید دیوان بر مواد ۱۰۳، ۲۵ و فصل هفتم منشور، استدلال دیوان بر یک مبنای دیگر نیز استوار است و آن عدم دریافت به موقع درخواست دولت لیبی است.

دیوان در این خصوص معتقد است که درخواست دولت لیبی بایستی در مدت شش ماه از تاریخ تقاضای داوری دریافت می‌شد (با توجه به مفاد بند ۱ ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال به موجب مقررات کنوانسیون مونرال، چنانچه طرفین اختلاف ظرف شش ماه از تاریخ تقاضای داوری در خصوص سازمان داوری به توافق نرسند می‌توانند مسأله را به دیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع دهند، گرچه داوری در قضیه لاکربی به علت عدم رضایت دولتهای انگلستان و آمریکا مورد قبول واقع نگردید، اما درخواست لیبی در خصوص صدور قرار موقت و دخالت دیوان بین‌المللی دادگستری و رسیدگی قضایی از رهگذر اتخاذ تدابیر موقتی با موعد مقرر در کنوانسیون مونرال موافقتی نداشته است، به زعم دیوان شرط مندرج در بند یک ماده ۱۴ کنوانسیون مونرال در قضیه فوق رعایت نشده زیرا داوری پیشنهادی لیبی از رهگذر نامه مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۹۲ در دیوان طرح گردیده است. علاوه بر این به زعم دیوان هنگامی که موضوعی در شورا مطرح می‌گردد، با توجه به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و وظیفه خطیر شورا در این خصوص طرح همزمان آن در دیوان موضوعیتی نخواهد داشت چه بر طبق مفاد ماده ۲۴ منشور مسئولیت اولیه حفظ صلح با شورای امنیت می‌باشد، در این مورد ماده ۲۴ منشور چنین اشعار می‌دارد که: «به منظور تأمین اقدام مؤثر و سریع از طرف ملل متحد اعضای آن مسئولیت اولیه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به شورای امنیت واگذار می‌نمایند و موافقت می‌کنند که شورای امنیت در اجرای وظایفی که به موجب این مسئولیت به عهده دارد از طرف آنها اقدام نماید». دیوان بر طبق مفاد ماده ۲۴ بر این باور است که به علت حاکمیت فصل هفتم منشور و تلقی عمل دولت لیبی به عنوان تهدیدی بالفعل علیه صلح، مسأله حفظ صلح و امنیت

بین‌المللی در کانون توجه قرار گرفته و مسؤولیت اولیه در این خصوص با شورای امنیت است. به نظر می‌آید فصل هفتم منشور، تأکید یک جانبه بر نقش منشور در حل اختلاف طرح همزمان مسأله در شورای امنیت، الزام اعضای ملل متحد بر اجرای تصمیمات شورای امنیت و عدم دریافت به موقع درخواست لیبی، مبنای امتناع دیوان از صدور قرار موقت و بی‌اهمیت انگاشتن ماده ۴۱ اساسنامه دیوان و رسیدگی قضایی به اختلاف موجود است، به علت امتناع دیوان از صدور قرار موقت، قضات دیوان در این خصوص به نقد و بررسی موضع دیوان پرداخته و پاره‌ای از قضات نظریات و استدلالهای حقوقی خود را در این خصوص به شکلی مشروح بیان داشتند، مجموعه نظریات قضات در این مورد می‌تواند در قسمت بعدی مورد توجه قرار گیرد.

۲ - ایرادات قضات: در قسمت دوم به گونه‌ای گذرا به شرح ایرادات قضات در خصوص تصمیم دیوان می‌پردازیم، با توجه به اهمیت تصمیم دیوان در این مورد قضات دیوان نظریات خود را اعم از نظر شخصی و مخالف ضمیمه رأی نموده‌اند، که می‌توان در یک جمع‌بندی کلی بر آنها اشاره کرد. مجموعه نظریات قضات<sup>(۱۷)</sup> که ضمیمه رأی گشته است، حاکی از این است که در صدور این رأی مصلحت‌های سیاسی بر قواعد حقوقی حاکم برکارکرد دیوان بین‌المللی دادگستری مقدم بوده است، قضات مزبور با توجه به آنکه فصل هفتم در این مورد، مورد توجه شدید شورای امنیت و تأیید یک جانبه دیوان قرار داشته، این حاکمیت یک جانبه را در معرض چالش قرار می‌دهند، نظر قضات در این مورد بر این نکته اشعار دارد که مراقبت و نگهداری از حقوق بین‌الملل و وظیفه اصلی دیوان بوده و دیوان در حقیقت نگهبان این اصول است.<sup>(۱۸)</sup> بنابراین صدور قطعنامه‌های ۷۴۸ و ۷۳۱ شورای امنیت دلیل موجهی برای عقب نشینی دیوان و چشم‌پوشی از وظایف خویش براساس ماده ۴۱ اساسنامه دیوان نخواهد بود، قضات در قسمت دیگری از استدلال خود ادعای دولتهای انگلستان و آمریکا را مورد سؤال قرار داده و اظهار می‌دارند که تقاضای استرداد مجرمین و پرداخت غرامت متناسب در صورتی مجاز است که تقصیر متهمین اثبات گردد، در غیر این صورت دولت لیبی هیچگونه الزامی به پرداخت غرامت نخواهد داشت، چراکه بدون طی مراحل اثبات تقصیر درخواست دولتهای فوق‌گونه‌ای پیشنهادی محسوب می‌گردد، در واقع اثبات وجود و ضرورت پرداخت غرامت پس از احراز اتهام است که این دو مرحله به گونه‌ای مستقل در روند رسیدگی قضایی دیوان ملحوظ نظر واقع نشده است.<sup>(۱۹)</sup>

در خصوص پاسخ به این سوال که علت امتناع دیوان از صدور قرار موقت چه بوده است؟ نظریات قضات بر این امر اشعار دارد که عدم صدور قرار موقت و امتناع دیوان، در واقع تحدید

قلمرو انجام وظیفه دیوان در خصوص حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است،<sup>(۲۰)</sup> و نیز نادیده گرفتن وظیفه دیوان در نگرهبانی از اصول حقوق بین‌الملل،<sup>(۲۱)</sup> به زعم قضات دیوان از طریق صدور قرار موقت می‌توانست از وخیم‌تر شدن اوضاع جلوگیری و قضیه را در روند طبیعی خود قرار دهد، براساس نظر قاضی ویژه، دیوان بایستی اقدام به صدور قرار توقیف می‌نمود تا به موجب آن تا هنگام تصمیم‌گیری نهایی، دو مظنون در توقیف دولتی دیگر نگهداری شده تا سرانجام نسبت به محاکمه آنها در دادگاهی مناسب توافق شود. و همزمان به طرفین توصیه گردد که از انجام دادن هرگونه عملی که موجب وخیم‌تر شدن اوضاع و یا مانع اجرای عدالت قضایی شود خودداری ورزند، در این روند بر این نکته تأکید می‌شود که گویی عملاً اختلاف در دو مجرای مجزا مورد رسیدگی قرار گرفته است، از سویی اختلاف با طرح استرداد دو مجرم در چهارچوبی حقوقی عنوان گشته که این موضع هماهنگ با کارکرد دولت لیبی است و از سویی دیگر با تأکید برمسئله تروریسم بین‌المللی و مسؤولیت سیاسی دولت لیبی قضیه در چهارچوبی سیاسی با دیدی جداگانه مورد تأمل قرار می‌گیرد، در واقع دو دیدگاه مستقل سیاسی و حقوقی بر حل و فصل قضیه حاکم است. در این زمینه نظر قضات حاکی از آن است که حق مورد ادعای لیبی محرز است و تمام شرایط طبیعی مورد نیاز دیوان جهت صدور قرار موقت در این مورد انجام یافته و فی‌الواقع با صدور رأی براساس ماده ۴۱ اساسنامه، دیوان می‌توانست به اعتراض عینی علیه قطعنامه ۷۴۸ شورای امنیت مبادرت جوید.

به زعم این دسته از قضات در این خصوص دیوان بایستی به انطباق دقیق با منشور توجه لازم را مبذول داشته که ظاهراً این نکته مورد غفلت واقع گردیده است. بر طبق نظر قضات در این مورد دیوان بایستی پیش از بررسی ماهیت امر نسبت به اعتبار قطعنامه‌ها تصمیم بگیرد، چراکه دیوان با امتناع از صدور قرار موقت در حقیقت زمینه عینی رأی خود را از میان برده است، در واقع دیوان می‌توانست پس از جلسات استماع نیز قطعنامه ۷۴۸ را نادیده انگارد و به عملکرد قضایی خود ادامه دهد. به نظر قضات مخالف قطعنامه مبتنی بر یک پیش فرض اعتباری است که بایستی ابتدا قانونی و الزام آور بودن پیش فرض محرز گردد چراکه این پیش فرض و اعتبار آن بر اساس الزامات مندرج در ماده ۱۰۳ منشور نبوده، بلکه تا حدودی از قلمرو این ماده تجاوز می‌کند. بنابراین، این پرسش مطرح می‌گردد که آیا قطعنامه به عنوان یک تعهد الزام آور منطبق با منشور و مطابق با ماده ۱۰۳ اساساً اعتبار دارد یا خیر؟

در این مورد دیوان دقت نظر لازم را به عمل نیاورده و با حتمی انگاشتن اعتبار واقعی قطعنامه از وظایف خود براساس ماده ۴۱ اساسنامه دیوان طفره رفته است.

از سویی دیگر به زعم قضات دیوان با امتناع از صدور قرار موقت در جهت تحدید قلمرو وظایف خویش گام برداشته، چراکه دیوان می‌توانست با صدور قرار، طرفین را در مسیری قرار دهد که از وخیم‌تر شدن اوضاع و گسترش تعارض جلوگیری نماید<sup>(۲۱)</sup> در این خصوص عملکرد دیوان مسبوق به سابقه است.<sup>(۲۱)</sup> در یک رهیافت کلی می‌توان اظهار داشت به زعم قضات عدم صدور قرار موقت گونه‌ای عقب نشینی دیوان در برابر شورای امنیت و تأکید یک جانبه بر اهمیت منشور در حل و فصل اختلافات و نادیده انگاشتن وظیفه دیوان بر طبق مواد اساسنامه است که نهایتاً تقدم مصالح سیاسی بر اصول حقوقی حاکم بر آیین رسیدگی دیوان بین‌المللی دادگستری را در پی خواهد داشت.

### ج: تقدم مصالح سیاسی، روی گرداندن دولتها، همچون نتیجه عینی قضیه لا کربی

در این قسمت به جنبه‌های عینی این قضیه در آتیه حقوق بین‌الملل توجه می‌شود، به نظر می‌رسد نتیجه عینی قضیه لا کربی تقابل دیوان بین‌المللی دادگستری با شورای امنیت و تقدم مصلحت سیاسی بر قواعد حقوقی حاکم بر آیین رسیدگی قضایی بین‌المللی است که در آتیه، سبب روی گرداندن دولتها از ارجاع اختلاف به دیوان و نپذیرفتن حاکمیت روند قضایی حاکم بر حل و فصل اختلاف می‌گردد. در خصوص حاکمیت مصلحت سیاسی در این قضیه می‌توان به طرح پرسشهای اساسی مبادرت جست، از جمله آنکه: ۱ - چرا دیوان از صدور قرار موقت امتناع نمود؟ ۲ - اگر قرار موقت صادر می‌شد چه آثاری بر آن مترتب بود؟ ۳ - چرا روند حقوقی مرسوم از جمله عملکرد دیوان، صدور قرار موقت و اتخاذ تدابیر موقتی تا صدور حکم و رسیدگی نهایی در این قضیه مورد تردید قرار گرفته است؟ ۴ - اگر دیوان اقدام به صدور قرار موقت می‌کرد آیا با نقش مهم حفظ صلح و امنیت بین‌المللی از طریق دیوان مواجه می‌شدیم یا خیر؟ ۵ - چرا بر فصل هفتم منشور و نقش یک جانبه منشور در مقابل اساسنامه و ترکنازی یکسویه شورای امنیت در این قضیه اصرار ورزیده می‌شود، به دیگر سخن، چرا رسیدگی به یک قضیه ماهیتاً قضایی به عهده نهاد ماهیتاً سیاسی شورای امنیت واگذار می‌گردد؟ و آیا اساساً حل اختلافات قضایی در صلاحیت شورای امنیت است؟

علاوه بر این تأکید بر فصل هفتم منشور، تفسیر موسع از آن و تلقی عمل دولت لیبی به عنوان تهدید علیه صلح و فصل هفتم، ماده ۵۱ منشور در خصوص دفاع مشروع و استناد به عدم اطمینان آراء دادگاههای لیبی در این مورد همه و همه حکایت از حاکمیت یک جانبه مصالح سیاسی بر قضیه دارند، همان گونه که گفته شد اثبات تهدید علیه صلح، اثبات عدم صلاحیت دادگاههای دولت لیبی و عدم اطمینان به آراء صادر شده آنها هیچکدام روند ماهوی خود را طی



نکرده بلکه با حالاتی توأم با پیشداوری، بر صحت تمامی این پیش‌فرضها از قبل تأکید شده است، حال آنکه روند مرسوم حقوقی، قضایی، اثبات حقوقی امر در هر مرحله را ضروری می‌سازد، اثبات تهدید علیه صلح، اثبات عدم صلاحیت دادگاههای دولت لیبی، اثبات عدم حسن معاضدت قضایی این کشور، اثبات خروج از (یا به تعبیری دقیق‌تر نقض) کنوانسیون مونترال در این قضیه و... در رأی شورای امنیت و توجه یک جانبه به فصل هفتم و تفسیر موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی با استدلال دولتهای انگلستان و آمریکا همراه شده و بر تمامی این موارد خط بطلان کشیده است.

به سخنی کوتاه می‌توان گفت نتیجه عینی قضیه لاکربی تقابل دیوان بین‌المللی دادگستری با شورای امنیت، ضعف دیوان و عقب‌نشینی آن در حل و فصل اختلافات بین‌المللی است که اگر به شکل یک رویه قضایی درآید در آتیه سبب تقدم بلاشرط مصالح و منافع سیاسی بر هنجارهای حقوقی و روی گرداندن دولتها از دیوان بین‌المللی دادگستری می‌گردد، این جریان قطعاً اطمینان به آیین رسیدگی حاکم بر حل اختلافات بین‌المللی اعم از ارجاع به داوری، عملکرد دیوان، رسیدگی قضایی اتخاذ تدابیر موقتی دیوان را تحت الشعاع قرار داده و نهایتاً برآیند عینی آن چیزی جز تقابل آشکار دیوان و شورای امنیت نیست، بلکه ضعف قواعد و قوانین صریح در برابر مصالح سیاسی را نیز در پی خواهد داشت و در این خصوص فلسفه وجودی دیوان را به زیر سوال می‌برد، با توجه به نظر یکی از قضات که دیوان بین‌المللی دادگستری را حافظ و نگهبان حقوق بین‌الملل می‌داند، قطعاً با توجه به این کارکرد ضعیف دیوان، در آتیه‌ای نه چندان دور با احاله مطلق این وظیفه به شورای امنیت مواجه خواهیم بود، نکته دیگری که در حاکمیت بلاشرط مصلحت سیاسی به چشم می‌خورد، سوء استفاده از منشور است.

به کمک برداشت موسع از مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی این سوء استفاده عملاً ممکن گردیده است، در این خصوص سؤال اساسی آن است که: فلسفه وجودی کنوانسیونهای پس از منشور چیست؟ و مهمترین سؤال آنکه آیا با استناد به ماده ۱۰۳ منشور می‌توان قدرت بی حد و مرزی برای حاکمیت منشور در مقابل اساسنامه در نظر گرفت؟ در صورت عدم اجرای دقیق کنوانسیونهای پسینی این کنوانسیونها از نظر اجرا و نقش درست خود با اشکال مواجه می‌گردند، و این اهمیت دست دوم تعهدات متأخر بر منشور در حوزه روابط بین‌الملل خود سرآغاز تنشهایی خواهد بود. اگر بنا باشد هرگونه طفره رفتن از شمول مقررات یک کنوانسیون نسبت به یک دولت متعاهد با استناد به حاکمیت منشور توجیه گردد در واقع منشور خود نقش

متناقضی<sup>(۲۲)</sup> را به عهده گرفته است، چه اساساً نقش منشور ملل متحد کاهش اختلافات و حل اختلافات مطرح در سطح روابط بین‌المللی است. با توجه به روند اخیر در قضیه لاکربی استناد به منشور خود موجه تشدید اختلافات گردیده است، و این با فلسفه وجودی منشور مغایر است، به عبارتی کوتاه با توجه به روند اخیر، وظیفه منشور اعاده نظم از رهگذر بی‌نظمی است. **د: دیوان بین‌المللی کیفری و تأثیر قضیه لاکربی در شکل‌گیری آن:**

در این قسمت به دیوان بین‌المللی کیفری و ضرورت تأسیس آن اشاره‌ای کوتاه خواهیم داشت، گرچه در منشور تفکیک صریحی میان مقولات سیاسی و حقوقی به چشم نمی‌خورد و منشور به مثابه یک پیکره واحد در نظر گرفته می‌شود، اما مفاهیم صلح و امنیت دو مقوله کلیدی در منشور ملل متحد است. در این خصوص تعریف صریحی از هیچکدام در منشور به عمل نیامده است، در پاسخ می‌توان گفت ماهیت توأمان سیاسی، حقوقی در مسایل بین‌المللی و نقش دولتها در این مورد مانع از وجود چنین صراحتی در منشور است، اما با وجود عدم صراحت، تقدم یک جانبه مصالح سیاسی بر ماهیت حقوقی در قضایای بین‌المللی نیز امری موجه نخواهد بود.

شاید با استناد به ماهیت سیاسی شورای امنیت این سؤال قابل پاسخ باشد، اما فراموش نمی‌کنیم که سازمان ملل متحد یک مجموعه ترکیب یافته از اصول حقوقی و مصالح سیاسی است، به علت این ترکیب دوگانه نمی‌توانیم به تقدم یک جانبه یکی بر دیگری بها دهیم، در تشکیلات سازمان ملل ترکیب حقوقی، سیاسی یک امر ماهوی است که جزء لوازم تشکیل دهنده ترکیب این سازمان است و تقدم مصالح سیاسی یک امر صوری و عارضی است، با توجه به اهمیت ترکیب دوگانه سازمان و نیز برآیند عینی قضیه لاکربی و فقدان تفکیک صریح میان مسایل حقوقی و سیاسی، ترک‌تازی و دخالت تام شورای امنیت در خصوص حل اختلافات با استفاده از تفسیر موسع مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی، تشکیل یک دیوان بین‌المللی کیفری جهت حل و فصل مشخص قضایا، امری ضروری می‌نمود. تشکیل این دیوان در پی مسایل مختلفی موضوعیت یافت، از جمله طرح دعاوی که همگان صلاحیت طرح آن را در حوزه روابط بین‌المللی دارا باشند،<sup>(۲۳)</sup> پیگیری جرایم قاچاقچیان مواد مخدر و فعال در سطح بین‌المللی، جرایم علیه محیط زیست (به شرط آنکه آلودگی گسترده و عمومی باشد) و نیز عملکرد شورای امنیت براساس فصل هفتم منشور در قضیه لاکربی، بوسنی، سومالی، ضرورت وجودی یک دیوان بین‌المللی کیفری را در پی داشت، از جمله در قضیه لاکربی اختلاف نظر طرفین اختلاف در خصوص یک محکمه بین‌المللی و فقدان این محکمه سبب اطاله روند رسیدگی و بحرانی شدن

قضیه و دخالت یکجانبه شورای امنیت گردید، در صورت وجود این محکمه، رسیدگی قضایی با اطاله و دخالت تام مصالح سیاسی مواجه نمی‌شد.

دیوان بین‌المللی کیفری جزئی از شورای امنیت تلقی می‌گردد و براساس ماده ۲۹ منشور تشکیل یافته است و از حقوق و امتیازات حاکم بر کنوانسیون ۱۹۴۶ نیز برخوردار است،<sup>(۲۴)</sup> تصویب اساسنامه دیوان را شورای امنیت صورت داده است،<sup>(۲۵)</sup> شرح تفصیلی کارکرد دیوان بین‌المللی کیفری از حوصله این نوشتار خارج است. آنچه در این تحلیل مهم است، این نکته می‌باشد که قضیه لاکربی نیز از جمله قضایایی بود که در ضرورت تشکیل و رسمیت این دیوان نقش مؤثری را ایفا نمود. ممکن است این سوال به ذهن متبادر گردد که با توجه به این نکته که دیوان بین‌المللی کیفری زیر مجموعه‌ای از شورای امنیت است، آیا می‌تواند در تحدید حدود کارکرد شورای امنیت در مقابل دیوان بین‌المللی دادگستری در حل و فصل قضایی اختلافات نقش مؤثری را ایفاء نماید؟ گرچه این تردیدی موجه است، اما با توجه به ماهیت قضایی این دیوان ممکن است ترکتازی یک جانبه مصالح سیاسی بر قواعد حقوقی به شکل افراطی در قضایا در معرض چالش قرار گیرد، به هر حال قضیه لاکربی در روند تحول خود نقاط عطفی را در کارکرد سازمان ملل بوجود آورد که مهمترین آن آشکار شدن بیش از پیش ماهیت سیاسی شورای امنیت، تقدم ملاحظات سیاسی بر قواعد و قوانین منشور ملل متحد است، گرچه ماهیت مفاهیم حقوقی سیاسی در منشور به عنوان یک پیکره واحد در نظر گرفته شده و در این خصوص تفکیک صریحی میان مقولات سیاسی و حقوقی به چشم نمی‌خورد، اما اگر بگوییم در قضیه لاکربی تقدم مصالح سیاسی بر عملکرد قضایی این سازمان به گونه‌ای تحقق عینی آشکار یافته است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. نتیجه عینی این تقدم، تقابل آشکار دیوان بین‌المللی دادگستری با شورای امنیت، عملکرد ضعیف دیوان و نهایتاً ترجیح نظر شورای امنیت بر دیوان بوده است، در خاتمه می‌توان به یک رهیافت سیاسی اجمالی در این خصوص نیز توجه داشت.

اندیشه سیاسی در غرب با مفاهیم دولت شهر و حقوق شهروندی عجین است، در رهیافت سیاسی یونان دولت شهر (Polis) از اهمیتی کانونی برخوردار است. به زعم هانا آرنز<sup>(۲۶)</sup> فیلسوف سیاسی معاصر در دولت شهر یونانی آدمیزادگان نه به اعتبار انسانیت که به اعتبار شهروندی مورد توجه قرار می‌گیرند، از این مهم یک نتیجه حاصل می‌گردد، تقدم شأن قرار دادی؛ تاریخی هویت انسانی بر شأن طبیعی الهی آن، در واقع هویت انسانی نه از حیث شأن انسانی که به واسطه شأن قراردادی و مهم یا غیر مهم بودن در دولت شهر مورد توجه قرار می‌گیرد. تقدم شأن قراردادی بر شأن انسانی سبب گونه‌ای اعتبار درجه دوم می‌گردد، در واقع

انسان به اعتبار شخصیت عارضی (شهروندی) در کانون توجه واقع می‌شود و نه به واسطه شأن انسانی خود، این نگرش درجه دوم نسبت به هویت انسان در اندیشه سیاسی مغرب زمین از تداوم برخوردار است، به همین جهت، قرارداد اجتماعی انسانها از خود آنان اهمیتی بیشتر می‌یابد، مفهوم انتزاعی دولت شهر در جهان کنونی غرب با تأکید بر مفاهیمی، چون صلح و امنیت بین‌المللی مجال ظهوری دوباره می‌یابد. آنچه مورد توجه اصحاب حقوق بشر در جهان کنونی است ایجاد یک دولت شهر بین‌المللی است که همه انسانها در آن براساس هنجارهای منبعت از اعلامیه جهانی حقوق بشر زندگی کرده، در چنین فضایی ملتها نه به واسطه شأن انسانی و فرهنگی خود، که به واسطه نقش قراردادی خود و میزان مهم یا غیر مهم بودن در دولت شهر جهانی ارزیابی می‌گردند، به همین جهت عقب‌نشینی حاکمیت ملتها به نفع حاکمیت اصول و قواعد بین‌المللی (جهانشمولی حقوق بشر) دقیقاً با توجه به چنین قواعدی مورد توجه اصحاب حقوق بشر است.

به نظر می‌رسد اهمیت یک جانبه معیارهای مهم از اعلامیه حقوق بشر، برتری اصول حقوق بین‌الملل بر حقوق داخلی و نقض تدریجی حاکمیت و استقلال داخلی ملتها نشانه اعتبار درجه دوم ماهیت انسانی در اندیشه مغرب زمین دارد که به تدریج، به تعبیر اصحاب دهکده جهانی، فضایی را ایجاد می‌نماید که تمامی انسانها براساس استانداردهای متحدالشکل عمل کرده و رفتار و کردار خود را بر این اساس تنظیم نمایند. در نظم بین‌المللی نوین با داعیه حقوق بشر، آنچه اهمیتی کانونی دارد، مفاهیم تجریدی و انتزاعی حقوق بین‌الملل و احیاء آن است و نه احیاء و حفظ حیات ملتها و فرهنگهای جهانی، به این ترتیب در حقیقت نظم کنونی بر رابطه‌ای بین‌الدولی تأکید می‌کند تا رابطه‌ای بین‌المللی، قطعاً در چنین فضایی به زعم استاد بویل هر آنچه ممکن است، درست است.<sup>(۲۷)</sup>

با حاکمیت چنین افقی بایستی پرسید در آتیه سیاسی و بین‌المللی، دیوان بین‌المللی دادگستری یا شورای امنیت، کدام گوی سبقت را در فضای امکان از همدیگر می‌ریزند؟  
با توجه به سرعت و شتاب تغییر منافع و مصالح سیاسی براستی می‌توان گفت کدام؟

\* بدین وسیله از جناب آقای دکتر جمشید ممتاز که ما را در تهیه این مقاله یاری نموده‌اند قدردانی می‌کنیم.

**مأخذ و پی‌نوشتها:**

۱- طرح اختلاف ناشی از انفجار هواپیمای آمریکایی بر فراز لاکربی در دیوان بین‌المللی دادگستری

با این عنوان

*Questions of interpretation and applications on 1971 Montreal Convention arising from aircel incedent at Lockerbie (Libiyan Arab - Jamahereua)- V. U.S.A , U-kingdom.*

2- Resolution 731 (1992)

*Adopted by the Security council at its 3033td meeting, on 21 January 1992.*

*The Security Council*

*Deeply disturbed by the world-wide persistence of acts of international terrorism in all its forms including those in which states are directly or indirectly involved, which endanger or take innocent lives, have a deleterious effect on international relations & jeopardize the security of States*

*Deeply concerned by all illegal; activities directed against international civil aviation, and affirming the right of all States, in accordance with the Charter of the United Nations and relevant principles of international law, to protect their nationals from acts of international terrorism that constitute threats to international peace & security,*

*Reaffirming its resolution 286 (1970) of 9 September 1970, in Which it called on states to take all possible legal steps to prevent any interference with international civil air travel*

*Reaffirming also its resolution 635 (1989) of 14 June 1989, in which it condemned all acts of unlawful interference against the security of civil aviation & called upon all States to cooperate in devising and implementing measures to prevent all acts of terrorism, including those involving explosives,*

*Recalling the statement made on 30 December 1988 by the President of the Security Conclil on behalf of the members of the Council strongly condemning the destruction of pan am flight 103 and calling on all States to assist in the apprehension & prosecution of those responsible for this*

*criminal act,*

*Deeply concerned over the results of investigations, which implicate officials of the Libyan Government and which are contained in Security Council documents that include the requests addressed to the libyan authorities by documents that include the requests addressed to the Libyan authorities by*

۳ - ماده ۳۶: فصل ششم منشور ملل متحد: تصفیه مسالمت‌آمیز اختلافات  
ماده ۳۶: «شورای امنیت می‌تواند در هر مرحله از اختلافی از آن گونه که در ماده ۳۳ بدان اشاره شده است یا در هر وضعیت شبیه به آن روشها یا ترتیبهای تصفیه مناسب توصیه نماید».

۴ - کنوانسیون مونترال کنوانسیون جلوگیری از اعمال غیر قانونی علیه هواپیمای کشوری ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۱ موسوم به کنوانسیون مونترال کنوانسیون فوق در این منبع قابل دسترسی است:

*United - Nations, Treaty - U.N.TS - Series - Vol 374. X 185*

5 - *Aut ditiri, Aut Judicare*: معادل لاتین: (حق استرداد یا محاکمه)

معادل انگلیسی: *prosecute or Extradite*

6 - *Self - defence*

7 - *Anticipatory, Self - defence*

8 - *Jus - cogens*

۹ - جهت مطالعه دقیقتر مراجعه شود به کتاب: هوشنگ مقتدر، حقوق بین‌المللی عمومی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، سال ۱۳۷۲ صفحات ۱۳۴ - ۱۳۲

10 - *good - offices*

11- *Interim - Measure*

۱۲ - ماده ۳۹ منشور ملل متحد: فصل هفتم: «اقدام در موارد تهدید علیه صلح - نقض صلح و اعمال تجاوز

ماده ۳۹: «شورای امنیت وجود هرگونه تهدید علیه صلح - نقض صلح - یا عمل تجاوز را احراز و توصیه‌هایی خواهد نمود یا تصمیم خواهد گرفت که برای حفظ، یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی به چه اقداماتی بر طبق ۴۱ و ۴۲ باید مبادرت شود».

13 - *objective*

۱۳ - مکرر جهت مطالعه دقیقتر رجوع شود به مورد مشابه قرار داد مودت میان ایران و

*United - Nations - Series (U.N.T.S) Vol 284 x 105*

در این قضیه دولت آمریکا مدعی بود که پس از انقلاب اسلامی و قضیه گروگان‌گیری قرارداد مودت میان ایران و آمریکا نقض شده است. حال آنکه متقابلاً ادعای دولت ایران مبتنی بر نسخ قرارداد مودت بود و نه نقض آن، در واقع ارتباطی که در قضیه لاکربی میان نقض و خروج جریان دارد در قرارداد مودت میان ایران و آمریکا میان فسخ و نقض جاری بود با این نتیجه که هر فسخی نقض قرارداد تلقی نمی‌گردد.

۱۴ - جهت مطالعه دقیق‌تر رجوع شود به نوشتار ذیل:

*Christian - Tomushu, (The Lackerbie - case before the international court of Justice), international commission of Jurists , No 48, 1992, Page. 39 - 47*

۱۵ - جهت مطالعه دقیق‌تر رجوع شود به مقاله ذیل:

*Francis, A. Boyle, memorandum of law on the dispute between Libya and the United - states and the United kingdom over the Lackerbie bombing auvegations, Nord - sud. xxi Droits de L'homme Liberte N 1 , 1992. page 55 - 69*

۱۶ - منشور ملل متحد و وظایف و اختیارات: ماده ۲۵: اعضاء ملل متحد موافقت می‌نمایند که تصمیمات شورای امنیت را بر طبق این منشور قبول و اجرا نمایند.  
۱۷ - قضات مذکور عبارتند از:

*LACHS, 2: ODA, 3: Bedjavi, 4: Ranjeva*

5: *Shahabudin* (قاضی شهاب الدین)

۱۸ - رجوع شود به نظر قاضی *LACHS* قاضی لهستانی تبار که معتقد است وظیفه اصلی دیوان نگهداری و حفاظت از اصول حقوق بین‌الملل است در مجموعه ذیل:

*Press - Release April, 14, 1992, Issued by the ICJ (international court of justice)*

۱۹ - اشاره به نظر قاضی شهاب الدین مرجع ذکر شده در شماره ۱۸.

۲۰ - اشاره به نظر قاضی *Ranjeva* و تأکید بر اهمیت حدود قلمرو و وظایف دیوان مرجع ذکر شده در شماره ۱۸.

۲۱ - در این خصوص عملکرد دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه دعوای آمریکا و

نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۶ درخور توجه است، در مورد وظیفه دیوان (دادگاه دیوان بین‌المللی دادگستری) مسأله تدابیر موقتی *Interim - Measure* قابل ملاحظه است، دادگاه می‌تواند قبل از رسیدگی به مسأله صلاحیت برای آنکه حقوق هریک از اصحاب دعوا حفظ شود، اقدامات احتیاطی لازم را تجویز کند این‌گونه تدابیر موقتی با دستور دادگاه که جنبه الزام آورد دارند متفاوت می‌باشد، اما در تاریخ عملکرد دیوان بین‌المللی دادگستری جهت حل و فصل نهایی و تا صدور حکم نهایی از این روش سود جسته شده است، از جمله در دعوی نفت ایران و انگلیس ۱۹۵۱، دعوی آمریکا علیه ایران در مورد کارکنان سفارت آمریکا در تهران ۱۹۸۰، دعوی نیکاراگوئه و آمریکا در سال ۱۹۸۴، گرچه دولتها می‌توانند ضمن ایراد به صلاحیت دادگاه از حضور در جریان دادرسی خود داری ورزند (مانند ایران در مورد شکایت آمریکا در قضیه گروگانگیری و مانند مورد ایالات متحده آمریکا در مورد شکایت نیکاراگوئه دال بر مداخله آمریکا در امور آن کشور، و...) در تمامی موارد فوق دادگاه دیوان بین‌المللی دادگستری رسیدگی کرده و حکم غیابی صادر نمود. گرچه هیچکدام از دو دولت رأی دیوان را اجرا نکردند. اما در این موارد از تدابیر موقتی استفاده شد، بر مبنای همین قضایا در قضیه لاکربی نیز دیوان می‌توانست بر صدور قرار موقت مبادرت ورزد جهت مطالعه بیشتر رجوع شود به رأی:

(*Nicaragua V.U.S.A, 1980 Icj. Rep. 14*)

22 - *Paradoxical*

23 - *erga - omnes*

۲۴ - کنوانسیون ۱۹۴۶ (کنوانسیون مزایا و مصونیت‌های ملل متحد).

۲۵ - دیوان مرکب از یک دادگاه و دو شعبه مستقل می‌باشد، و شعبه‌ای سه نفره که دو شعبه آن بدوی و شعبه سوم استیناف است، ترکیب دیگر دادگاه یک شعبه پنج نفره است.

۲۶ - جهت مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب ذیل:

هانآرنست - انقلاب، ترجمه عزت‌ا. فولادوند. تهران، انتشارات خوارزمی سال ۱۳۶۱ مقدمه

و فصل اول

۲۷ - اشاره به جمله *The might is right* در مقاله استاد بویل رجوع شود به مأخذ ذکر شده

در شماره ۱۵ صفحه ۶۶ قسمت ۳۴ (شماره)